

رسید شوهرم فریاد و زود که ترسید این فیل با او فاسی باست که فیلها نش مستول بدخت
 مصلوب شده است و این حیوان تا کنون شکار و رود مارا داشته و این ناله حزین با
 از شوق دیدار ما میکند فیل نزدیک باشد و با خرطوم خود یکان یکان ما را سلام کرد و
 شوهرم دستی بخرطوم او مالید و بزبان هندی با او گفت اینجا چه میکنی فیل کیاره از
 ما دورش و شوهر را بساق درخت چسباند و خرطوم خود را بلند نموده با آن جب یک
 بدخت آورخته بود و میمالید و اما دم گفت این حیوان بواسطه مؤاشتی که با فیلها
 خود داشته از وقتیکه باغبان آن چاره را در پیش چشم این گشته و بدخت آورخته اند
 فیل در پای این درخت مقیم شده و پیوسته در این درخت میگرد و ناله میکند و
 او را نمیکند از طعمه سب و جانوران شود همچو انما که این حیوان عظیم چشمه بقنا
 چشمه و خلقت خود شرح میشود صاحب مدرکست ادراک و تمیزش از جمیع حیوانات
 صامت بیشتر است مانند نوع بشه در کن خه و شره صاحب حجت و بغض است
 نیکی و بدی را هرگز فراموش نمیکند بوقت دوستی و غمخواری یار و رفیق است و شکام
 کشی و دشمن آزاری با حریفی این فیل چون از طفولیت بتعلیم شده و سالها بود که
 با فیلها ن چاره خود مانوس با همه ما با مالوف بود با اینکه تها و زاره و نه از روی
 قیمت و هشت باغبان هندی بعد از کشتن فیلها ن هر قدر سعی کرده بودند که آنرا
 بدست آورده و مالیت شوند تمکین و اطاعت نکرده روزها بصحاری جنگها فرار
 و از دست اظهار ل هندیها ایمن می بود و شبها بجهت پاسبانی و حرمت خادم
 چندین ساله خود یعنی فیلها ن بزیر این درخت می آمد خلاصه ما بواسطه این درخت
 مدخل اصلی خانه خود ما ترا یافتیم و اما دم پس از آنکه بنگه نظر هندی که با ما بودند
 رفت



پند ی سفارشهای بلخ و دستور العمل کافی داد که چگونه در اطراف قراولی و پاسا
 نمایند صغیری زود و سکه ثانیه نگذشت که از داخل سردابه که سابقا شرابخانه
 و اکنون حاجی مستقی که از پشته ابنیه و عمارات عالیله با باقی مانده فقط همینجا بود
 رو شنائی بیدار شد ما بدایت آن روشنائی که در آن خلعت شب مشابه شائ
 ضعیفی بود پیش رفتیم مطالعه کنندگان باید بدانند که در این وقت مقصد و مقصود
 من منحصر در فرد و اضطراب قلبه فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم بود و بجز
 ورود بسردابه جگر گوشه خویش را در گوشه خوابیده دیده از غایت شوق طفل را
 کشوده بطرف او دویدم زن هندو خود را بجلو من انداخت و آهسته با شوم
 گفت طفلت تازه خوابیده است او را متوخش ساز پس از استماع این سخن در پیاد
 بته ظلم فرو نشتم و بعد از تشکر و سپاس خداوند تعالی قادر ذوالجلال و
 کویکنا و را بدست گرفته می بوسیدم اینجالت و جد و نشاط چندان طولی نکشید
 که شوهرم در املقت کرده گفت باید بچه طبعی بلباس بند و با شومیم که شائبین
 حیدت از شتر وجود و خوف و رود آنها ایمن آسوده گردیم دایه طفلتم بگفت شما بکن
 بشهر و بی و اورد شده و بدانخانه اولی بنیا و بستید من چنان آتش را فتنه بار و شما
 را ورطه پلاکت گرفتار دیدم که یقین کردم جان سلامت و زبیر بد چون چاره
 برای نجات شما نداشتم گفتم اقلای این طفل را که رضیع من بوده و مذقی مادوانه در
 او خدمت نموده و امروز علاقه انتم نمیکند ارد که دمی از او انقطاع جویم ازین
 پلاک بیرون برم این بود که مخفی از شما او را بر داشته فرار کردم و لیکن داماد
 از مقروناسن خویش گوی دادم که اگر برای شما فرجی دست داده و راه نجاتی پس

هر مطلع ساخته طفل را بشمار برسانم امروز صبح خبرم که دو این است که شب است
 نفس و دود بچه عزیز شما را سالما بشمار تسلیم میکنم ما علاوه بر اینکه لباس بند و پا
 بند شدیم رویا و سواد و پاپای خود را چه بایک رنگ زرد چهر کنی که هم رنگ پوست
 بدن پالی بند بود ملوان ساختیم و دو بار بسته که سابقا تدارک و تهیه دیده و در گوشه
 سرد و آب که بسته شده بود که مثل بعضی البسه و ماکولات و سایر ما محتاج سفر بود
 و اما در میان نمود و دو یا بوسی پالانی که در خارج سرد و آب عنان آنرا به بوت با بسته بود
 نزدیک در سرد و آب آورده بار بار به پشت آنها حمل نمود ما مثل مسافر دریا که وقتی که
 کشتی می نشیند زمام اختیار و علقه امیدش از همه جا مقطاع شده و توکل بکنند
 و اختیار حرکت و سکون بلکه زمام حیات و ممات خود را یکباره بدست نا خدا میدهند
 زمام اختیار خود را در این سفر بزرگ بدست ویلیا و اما دمان داده و اورا بر کشتی پیوسته
 تا خدا و فرمان روا ساخته و در حرکت و سکون سایر افعال کبار طبع و تبع امر او
 شدیم وقتی که بارها بسته شد و در اکب حاضر داد هم روی بها کرده گفت آنکس باید
 سوار شده و بشمار تمامه طی راه کرده چرخ رنگ لطف و پالی خود را با حال در بار نشاند
 در آن موضع جنگی است انبوه وارد آن جنگل شده و فی الفور که تی روشن کنند شخص
 شتیبانی که من او را اجیر نموده ام باین نشانه و علامت شمار شناخته خواهد آمد و همه را
 با بارها و احوال بان در کشتی کو چکی نشانده با گره خواهد برد خدا حافظ شما من باز جان
 ستمگر خود میروم که تا جان در بدن و رمقی در تن باقی است بگو شوم و حفظ آبروی
 راست انگلیس را در شهر دلی بنمایم تا این وقت و بیایم محمد خود را با ما تکفیه بود ما هم
 چنان تصور می نمودیم که او دیگر از ما مفارقت ننمود و همه جار فسیق طریق مسافر ما خواهد

بود چنانکه دخترم نام مفارقت و پسران شنید یکدیگر به صیحه زدند و امان شو به خویش با
 بدو دست گرفته آغاز کردند گریستن کرد و در حالت غیری در اماندم مشاهده نمودم سوار
 بین لشکریین واقع شده از یکطرف قلبش جدائی و انفطاع از مارا روا نمیداشت آن
 از طرف دیگر غیرت خدمت پاس حق نعمت و ولتش محض بود که از تکلیف و قانون
 نظامش تجاوز نکرده فوراً بر فضای سنکر قتال پیوندد این چند ساعتی هم که تدارک
 فرار مارا دیده و در اینموضع حاضر شده از تکلیف نوگرمی و قانون نظامی خارج
 گردیده بود اماندم در اینموقع کجا ملتفت آبر و سندی و حفظ قانون و رعایت تکلیف
 نظامی شوهرش بود و وجود او را خاص از برای نفس خویش میخواست و حفظ و معیار
 او را آنچه مال او نمی فروخت بالاخره و بیایم با یک قوه فوق الطاقه و امان بود
 را با کمال ناکامی از دست دخترم رها نمیداد بهمت پانزده سردابه دید که از طرف پای
 نماید امان افسوس که وقت گذشته بود یکی از پهنده پاکه بیرون سردابه مشغول فراوی
 بود جلو او را گرفته و آهسته گفت چراغ را خاموش کنید که سوارزبادی از طرف پای
 باین سمت می آیند و اماندم پرسید عدد چند نفرند گفت از صدای هم ستور آنها
 بنظر من می آید که یک دسته باشند یکی از پهنده های دیگر دو دیده نزدیک ما آمد و گفت
 این دسته سوار دور این خرابه را احاطه کرده اند دخترم فریاد کشید که اگر همه با هم
 گشته شویم بهتر از آن است که جدائی میان ما افتاد و بفرق پیچیدگر مبتلا شویم و این
 از مساعدت کینت و قوت ظالم من است که سواران دور ما را محاصره کرده و در
 فستق شوهر مرا بهمت سنکر نگهین سدد و ساخته اند با تهور بواسطه تاریکی شب
 و ترس و یک خود سوارها داشتند که از چه سمت ما را محاصره نمایند و ما هم حاضر و محم

قرار شده دیگر هیچ چاره و کفری در آنجا نداشتیم متوجه شدیم که علی الله از سمت میرویم
 که بنور سوار با با آن طرف نیامده و نرسیده بودند با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم
 نیمی راه که در ساحل رود جمن است همان راهی است که چند هفته قبل هنگام تفریح در رود
 آنجا خفته یافتیم و برای ما تظیر و فال بدزود بر او بار و بدبختی آمد و زمان انداز کرد
 که من در آنوقت زیاد و مثلاً و پیمانک شدیم پس هم چو زیاد آنوقت افتاده حالت
 شدت و سختی آمد و زرا با راحت و خوشنحی آنروز تناسبات آدم طفل کو چکر را شوم
 جلو گرفته بود چرا که من حادثت سواری ندیده و قوه هم که بتوانم این بار عزرا را حمل
 نمایم نبود تا مدتی از پشت سه صدای ناله فیل خودمان را می شنیدیم و معلوم بود
 که از مهاجرت ما دلگناک است اما جهت اینکه سواران پندی بقصد دستگیری ما اند
 و خانه ما را محاصره نمودند این بود که همان اشخاص که مستحقان دروازه شهر و قطع
 دادیم ما را راه خروج و عبور از دروازه داده بودند بعد از بیرون آمدن ما از شهر
 سایر یارین را از فرار مانجه ساخته و یک دسته سوار از قهای مانجه بودند
 و اگر اینو ضیع اتفاق نیفتاده بود و ما مجبور به عت در فرار نبودیم یقیناً فیل را با
 می بردیم خلاصه همانطور که دادیم گفته و دستور العمل داده بود و واقع شد
 مسافتی طولانی طی راه نموده و از شهر دلی دور شدیم بخار جنگل کوچکی رسیدیم که
 رویم فی الفور از میان جنگل شعله آتشی نمودار شد و شخصی ما را استقبال کرده
 بگشتی کوچکی که در ساحل رود خانه حاضر بود هدایت نمود ما همگی در یک طاووس
 که زنی و بکن بر فوق کشتی ساخته شده بود سکنی گرفتیم و جریان آب جمن را با
 بیابان میراند مسافت از دلی به اگره تقریباً پنجاه فرسخ است ما شش شب و

روز تمامه این راه را پیچیدیم روز با تمامه راه میبردیم و شبها را در میان و بسیار در
 خانه و در راه آبادیها منزل میکردیم از پس روز با آنکه راه و عطش و خوف و وحشت را
 در پیش و عقب بودیم شبها برای ما نعمتی عظیم بود به دست درجا و ترمیم فقیه انقدر
 و اعتدالش را هر همیشه میدیدیم دستجات سوار با جمعیت پیاده از دو طرف
 رودخانه عبور میکردند به کجا فرنگی دیده میشد گرفته بقتل میرسانند روزها
 بسیار اتفاق می افتاد که پیمان شورشیان کشتی ما را با صلح دعوت کرده بلکه با کلمه
 تفنگ قایقی را تهدید مینمودند که قایق را با صلح کشت اما قایقی با اعتدالی با آنها
 نکرده قایق را از وسط رودخانه میراند فی الواقع از امور غریبه بلکه از خوارق عادت
 بود که کلمه تفنگ در اجابت بهما نخورد و گاهی از دو طرف قایقمانی کوچک
 یا غما نزدیک باشتی مادی آمدند لیکن با طوری پنهان و متواری شده بودیم که از یکی
 از ما در کشتی مشاهده نمیکردند همه روز هفتم ما صلح چپ رودخانه فرود آمدیم
 عکس نور قرمز آفتاب که نزدیک بنده بود بمناره های مسجد آگه تابیده و قیامت
 یکسنگ از میان جنگل پدید بود این مسجد از مساجد خیلی معتبره خوش وضع هندوستان
 قصر مرده آگه شاهی که در این وقت ارک انگلیسهاست مرفی و نمایان بود در جنوب
 که پیاده شدیم قایق زیادی لشکر انداخته و قایقها که از اهل آگه بودند ما را شنا
 اما هیچ بروی مانیا واردند و اما دم که زبان بگالی را و کمال فصاحت حرف میزد
 با آنها صحبت داشته معلوم شد که در آگه هم مثل دلی شورش و فتنه هست و انگلیسها
 ارک شه متحصن شده منتظر مددی هستند که از آگه آباد برای آنها برسد حالانکه
 در کار خود متحیر مانده که چه باید کرد و تکلیف چیست اگر بشهر برویم راهی بارکنند

پس چگونه میتوان بشرد و اصل شد در این ساحل رحل اقامت فخر چگونه میتوان در آنجا
 ساکن و از جواد شایمین شد و حال آنکه بطور قطع میدانیم فردا صبح بلکه شب یا غیبه
 بر حال ما طاع و واقف شده ما را بقتل میرسانند پس بیدار گرد که دو چار
 همگانه نشویم اما از کدام راه فرار کنیم که احتمال خطر کمتر باشد نمیدانیم آنرا لا در کفیم بهتر
 این است که بسر شاه راه و شارع عام بنزد وستان که بهر دست و کار و این است
 برویم که شاید بقشون نخلین که از طرف آله آباد میآیند برخوردیم و با آنها منظم و پنا
 شویم اما افسوس که سبب سواری برای فتن سجاولی را نداریم مسلم شقوق این
 بود که باز بکشتی نشسته بسخت پادین رو و خانه برویم تا مشه کاوان پور برسیم که
 جنبه آل و یله سر و دارا نکلین اینجا مقیم بود اما قایقچه تمکین نکرد که ما را از اینجا پادین
 برود تا سه سی پزار رو پیدیم بقایقچی دادیم باز مهتزلع نهوده گفت از اینجا بجه
 تا کنون زرقه و راه را بگذریم شویم هم گفت حالا که چنین است قایق را بجا بفر
 که ما خود قایق را به تنهایی حرکت دهیم محل مقصود این قایقچی قایق ضروری هم پادین
 بود با وجود اینکه ما در انهای سیم و زر و ستور داشتن نقدینه و جواهر آلات خود
 کمال مبالغت و اهما هم را مدعی داشته چنین باه باز نهوده بودیم که کیسه‌های ما
 خالی و دستان از مال تنی است باز چون بونی از رو پیدیم بد ما غش رسیده بود
 راضی بسلیح کی نشد ناچار با نصد رو پیدیم با و تسلیم کردیم و حال آنکه گفته قایق او
 نهایت دو سیت رو پیدیم قیمت و هشت بعضی آنکه قطع معاطر شد و ما مالک این قایق گن
 کردیم خرم و احتیاط مقتضای این بود که اشطار طلوع آفتاب نشده قبل از طلوع
 صبح از جوالی گره دور تر رویم و قایقچی از قایقهای می‌بندد که قایقشان نبرد

کشتی با بود نزد ما آمد و معتقد را بنامی و همراهی با ما شدند شوهر و امانت بول
 نکردند چرا که از وجنات حال آنها امار صدق و قوت شاید نمی نمودند اما من
 که از حرارت آفتاب روز و سه های نیم شب برای این دو فرزند عزیزم خالص
 متوجه بودم اصرار کردم که این دو شخص را برای کشتی را فی اجیره کنند تجارت امتحان
 من در باره اهل هند و استمان طحی بود زحمتی و عزم خود را با وسوسه خرم هر
 مشوب نسیانته و صورت پرکن را آئینه ضمیر و سریرت او سید هشتم و من از پیش
 و سیمای این قایقها امار صدق و قوتی مشاهده میکردم و مکان شیر و دم که با این
 و خلاف کنند چرا که اگر معتقد و شان بدرقاری با ما بود ممکن بود این چند سال
 که در این سه قضا فاست و شقیم نیزه یا غیبهای این حواله خوش شستافه آنها را
 مکان و موقوفه و وقف سازند شوهر و امانت با نهایت کرامت بی مسکن
 اصرار و الحاح من این دو شخص را اجیره کرد و آنها آنها را به هما و ۱۹۰۰ کند و او ند که با
 نیت و نیت همه کرده صحیح و سالم آنها و آن پور برسانند هماء و ایکی از این
 انواع بر همان بند است که او را پرستش میکند اما خافل از اینک بند بود و در
 مذہب طایفه بر همین بند و تباین کلی است و بواسطه عدم اطلاع از استلاف
 طریقه و مذہب این دو فرقه بند و راقتم بر رب النوع و عبودیت بر همین دو وجه
 نیزه خیر که این بند و پا از زوهای حروف رود خانهای هند و ستان بستن چنان
 بعد تفصیلاتش باید فلاحه از این موضع با نهایت امید و اری حرکت کرده و
 محاذی قلعه اگر که گذشتیم قدری تا مل نمود و با این امید و قیقه چند اشعار بر روی
 که شاید انکلیسمانی که در قلعه هستند از عبور ما از این نقطه مطلع شده نزدیک

رود خانه آمده مار داخل قلعه کنند اما افسوس که بشمار مانی سود بود و هیچ از خطر
 قلعه بباشارتی نشد و از هموطنان ما بشارتی نرسید و لابد از خوف نماند که میاد و
 آفتاب طلوع کرده یا غیاث ما را مشاهده و دریافت کنند راه خود را گرفته قیتم
 در این قایق نسبت بقایق سابق میانوشتر گذشت چه برسانید که در عرشه این شستی
 داشتیم و سینه تر و برتر بود و علاوه بر این قنیه لباس هم میتوانستیم داد و گمان
 شو پرو دانا و هم از قایق ساحل مدین بسیار رود خانه رفته مرغهای آبی یا طائوس و
 طوطی و پتیه میمون و غیره شکار کرده با شستی میاوروند و ما گوشت تازه کباب
 کرده صرف می نمودیم از اگره تا کاون پور از روی آب هفتاد ساعت راه بود
 این دو هندو مارا عذر آبتانی و استگی بیدند شب دوم حرکت یک دفعه قایق ما
 در حوالی ساحل دست چپ رود خانه متوضعی که ساحل سنجای عمودی قطع شد به بود
 شکست و آب میان قایق داخل شد و ما بجز خود را از قایق بساحل انداخته و بعضی
 ما بحتاج زندگانی خود را از لباس و غیره که ممکن بود از آب بکنار برودیم و هر قدر
 تصور میکردیم که جهت شکستگی قایق چه بود و چرا باید در این موضع مخصوص ما
 دو چار این بد بختی شویم هیچ با خیال هر دست نداد و پی بعزت نبرد و جز
 بشور بختی و عدم سعادت بچیزی عمل نتوانستیم کرد بالاخره از کنار رودخانه بر حنث
 زیادی بالا آمد در وسعایت قطعه جنگلی که از درختت خالی شده بود منزل اختیار
 کردیم شب رسیدنش زیادی افزودیم که از شعله آتش هم دفع پیشه و هم
 شتر و جوش و سباع و حیوانات خار و دیگر از خود بنماییم شام مختصری از
 باقیمانده نهار صرف شد و عبادت و نمازی که بعد از شام مقرر بود بجا آوریم

و قرار بر این دادیم که یک تن بنوبت تا صبح بیدار بود و کشاکش خفتن را از یک بشد اما
 که را خواب میبرد و تصور حوادثش یا هم گذشته و بدبختی روزگار آینه چنان خاطر ما را
 مشوش و دلما می مارا مضطرب گذاشت که در می بیاییم و شن براحت در بر می بین
 با خود می اندیشیم که چطور بعد از این سفر خواهیم کرد و قایقی در یکی از این دیهات
 نزدیک پیدا خواهیم کرد یا اگر قایق نیافتیم مال سواری بدست خواهیم آورد و من
 را بخواب زودم که دخت و شوهر هم تقلید کرده و بخوابند که شاید از زحمت
 پریشان خیالی قدری آسوده شوند که یا آنها نیز بهین ملت و خیال بجهت رعایت
 من خود را بخواب زود بودند تنها یک در میان ما با باشد براحت و فراغت
 بال خوابیده بود چنانکه صفت خدای ستم طفولیتش بود پس که حکم و بل بود و اما
 بیرون چادر مشغول حراست و قراولی بود که تا دو ساعت قبل از نصف شب
 نوبت او بود پس از آن تا چهار ساعت نوبت شوهر و پس از شوهر هم چهار ساعت
 آخر شب شمت با سبانی من بود و نفع بندوی سابق الذکر که با ما بودند نیز با
 پیشه خود را بر سر کشید و در گوشه خزیده و نفعته بودند این بند و با قبل از خوابیدن
 بعضی بی و شاخهای شکسته را جمع کرده و در جاتی که بیرون چادر درست
 شده بود ریخته بودند که از برای دفع سباع و وحوش و سوام و هوام و هر
 نوع گزند و خزند و پیوسته آتش افروخته داشته باشیم یکی از آنها قبل از خفتن
 ما را و صد داد که فردا علی الصبح بر خاسته قایق یا کب سواری برای حرکت
 شما فراهم می آورم آه چند این شبهای دو از دو ساعت استوانی در نظر من
 فکر دو چاره و عبوره از خانمان آواره طولانی مینماید من در پنج چادر و راز کشید

و سینه ام با لاش راحت طعمم بود و می دید و بر بزم نهاد و پنجه شب را تا با صبح بیدار
 و در غم و تیمار کای فکر سختی با خیال به بختی پای ایام گذشته را می نمودم و پس
 از آن تصور تلافی صدقات گذشته در روزگار آید و خاطر خویش را تسکین و تسکین
 میدادم و از طرف دیگر با وجود این همه خیالات شقی و افکار پوشش با باز می انجاست
 شوهر و دخترم غفلت نداشتیم بلکه نفس ایشان را می شدم و کای به همانند دست
 بقلب آنها نموده ضربان قلب و قرعات بخش آنها را می بخیدم هر وقت نفس
 بیند ان طبیعی بود و قرعات بخش مرتب و منظم می آسوده بودم به گاه حالت کس
 ضایع می دیدم و قلبش را بی آرامی در طپش از غصه مانند مار کزیده بر خود
 چیدم آنها که مشغول به عیش و اقوام و متمم در محبت فرزندوار فاضل خوش
 هستند میدادند من چه میگویم و درک حالت را میکنند خلاصه دو ساعت ^{نصیحت}
 شب مانده که نوبت پاسبانی شوهرم رسید بر خاسته از چادر بیرون رفت و اما
 بچادر آمده بجای او نرفت من تا دم کردهم مثل اینکه بایسج ملققت و مدرک
 خروج و دخول شوهر و داماد هستیم از اینجا که عالم شفقت و محبت و رفیق قرع
 شوهرم را نسبت بنجو میدادیم از وحشت اینکه بباد خواب در آید باید و در وقت
 یعنی که نوبت قراولی من است شوهرم مرا امرای است کرده بیدار نمائید چشم
 بر چه نگر داشته اما طبیعت انسانی مایه شکفتی و عجب است چه غالباً بهر چه مایل است
 از آن ممنوع و از به چه ممنوع است با این مایل که گفته اند الانسان حرص علی
 مانع من از اول تمام تا و ساعت از نصف شب گذشته که آزاد برای استراحت
 بودم و هیچ تکلیفی نداشتیم میان سخنان و استراحت کرده خواب لطفه با چشم من

آشنا نشد اکنون که نوبت پاسبانی و بیداری من است چنان خواب بر من غلبه نمود که
 زمام خودداری و اختیار از دستم رفته و در دقیقه پیش نگذشت که بچاره از ما در افتاده
 و هوای نزدیک صبح و حرکت مصلی که میکردم مرا مانع از خواب نشد با آنکه خیلی
 طالب بودم که در این شب بمشاهده و تماشای بدایع صنایع خالق و مخلوق
 طبایع مخلوق خود را قدری مشغول کرده و خوابم در نبردن زوزه شغال نه فرس بر
 نه پره از خفاشهای بزرگ هندوستان صدای اجسام و آهنگهای خرنده که
 در میان غلفهای خشک جنبش و حرکت میکردند تا ملاطمت امواج رودخانه چمنان
 صدای بزم خوردن و ندان متساح نه ظلمت شب و بجز رن ظلمت کواکب پر نور که
 مشاهده و احساس آنها شخص شاعر انار الا اقل چند ساعتی موجب و که و صبر کنی
 و مایه تفکر و صنایع ربانی است بچگونگی مرا متحیر و مشغول بخود و خواب نوشیدنی
 تمام دانش و هوش از سر برد اما در عالم خواب مثل اینکه کسی من را مغمایه بگریه
 از جای بسته پشمهای خود را کشوده با اطراف نگاه کردم در ظلمت شب بیجان نظرم
 آمد که دو نفر در اطراف چادر ما میگردند و آهسته نزدیک ما می آیند انوقت در این
 گرفت که شاید این دو شخص از همان طایفه سنده باشند که گشتن بنی نوع انسان را غیر
 از تکلیفشان و انبای ملت خود میکنند و ابی می آیند اکنون از پناه بردن باین
 موضع اطلاع یافته بقصص خود کردن و گشتن ما آمدند این اندیشه چنان بر من
 ستولی شد که گویا قالب من بچاره از روح تنی گردیده و بیکر فوه حرکت و قیام
 و خود ندیدم و این بن طفل کو چکم گریه کرد و شوهر و دامادم بیدار شده مرا صدا
 زدند و حشت و بیم من زایل شده از جای بر فاستم و تفصیل را بشوهر و داماد



اینجا در زمان جنگ است و مردم در حال فرارند

اظهار کرده ایشان مرآت خود نمود نسبت صریح و جنونم دادند از اتفاقات آتشی که
 بدو چادر افروخته بودیم خاموش شده بود من قدری از شتاب و احتیاط
 میان اجاق انداخته آتشش که روشن شد ملققت شدیم که همان دو شخص هندو که بله
 ما بودند و در کنار اجاق ساکت و آرام خوابیده کویا در این هنگام هم بقصد باقی
 گروه بودند که تا بر حرکت و بیداری ما واقف فوراً بارب از نظر غائب شدند پس
 برجهه واضح و یقین شد که این دو شخص یا از همان طایفه ضالک هندو هستند که عمداً
 ما را با نیکی آوردند و اندک کلاه استنباط نقدینه و جوایری با ما کرده بطرح مال قاتی
 ما را مستحق آور اینموضع که دور از هر آباه می بود و سوایح و غرق نمودند که ما را تا بدین
 سرزمین افتاد و آنجا نیمه شب بی هیچ مانعی سر ما را از دیده و بلکه خود ما
 نیز هلاک ساخته فرار کنند لطف خدا با ما یار بود که طفلم بیدار شده و هندو ها از
 گریه او بی نیل مقصود فرار کردند با کجلیه بپس از این مقدمه دیگر چگونه میتوانیم خوابید
 و تن با سحر است در راه باز که ساخت اطلوع آفتاب و آیتیم و هوا هم از
 وزیدن نسیم سحری سرد شده بود و لهذا مجدداً سر پناه خود را استوار کرده و خرم
 را با طفلیک زیر آن خوابانیدیم من شوهر و داماد و هم کنار اجاق نشسته مشاوره و
 تمهید رفیق فرود می نمودمان را میکردیم که بچپ و سیلت حرکت کنیم و یکدام چند عزیمت
 نمایم و اما هم که بلدیت کامل بر ایهما و شمه پای هندوستان داشت گفت
 ما هنوز نصف راه کوآن پور را طی نکرده ایم و بقدر امکان باید از مجاورت شلوع
 عام و شایه معروف هندوستان کناره جست چرا که یقیناً یاغیان اینجا ده
 بزرگرا مستطرف و از ما فرنگان خاصه انگلیسان هر که را بچنگ آزند بیدرنگت

چنگال مرگش بسیارند و برتی از ما بقا نمی کنند حال آنکه سف داریم که چرا اینکام
 خرق قافق خود را بسا جل همین چنان نینداخته و در آن سوی مسکن نساختیم که بالنسبه خلوت
 تر و آبادیش کمتر و از خطر عابره و مترودین ایمن تر است ولی چنان که اشارت رفت ما
 باختیار خویش باین سمت رودخانه رخت نمکشید و بودیم که اکنون باید افسوس از
 این خطا و بدبختی داشته باشیم بلکه نعت و بلا جوقه سوراخ شدن کشتی ما و ملاحان
 ما را با سیطرف راندن منی بر عهد و مقصدی همین بود که قایقها بعد از هلاک ما
 تمام اموال ما را برداشته خود را بشاریع حاکم رسانند و غالباً دیده شده است
 اشخاصی که خفه کردن بنی نوع بشر را از غیر یکیشان خویش ثوابی عظیم میدهند
 و ایشان این است که همیشه اوقات بهفت نفر یا هم شریک میشوند مثل است
 این دو تن قایقی که بلا شبه از آن فرقه بودند ما را با آنها آوردند که مخفی و مکریم
 از دستیاران آنها از خشکی یا ناهل می شده و قتل با شرکت کنندگان کالیف
 این بهفت تن بنا بردستور لعل سنت پیشوای و ایشان معین است یکی از
 از آنها مرشد و رئیس است دیگری نامور است که شکار گردانی کند یعنی مکر و دو
 مردم را بدام و کین گاه آورد سوم ناپدید مراضی که باید در وقت هلاک نفسی او
 مخصوصی که عبارت از ستایش است النوع کلی است قرائت کند چهارم و پنجم دو
 نفر عمل است که باید کوری عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را در خضره اندازند ششم
 و هفتم آنهایی هستند که باید با دستمال شخصی یا اشخاص چند بر آک بدام هلاک
 آورده خفه و هلاک سازند و بعد از کشتن طریقه دفن کردن این است که یکبار
 باید پشت در خضره انداخته وویی از شکم بروی او بیندازند بطوریکه سر

اولی محاذی پای دومی باشد و اگر زیاد از دوشن باشند سو میرا باز به پشت خوابانند
 چهارمی را مثل دومی بشکم و سر سجای پا و پای سجای سر زمین میخوانند خلاصه من
 شوهر هم پرسیدم آیا تقوی میکنند که این بهنت نفر یکدفعه بر ما حمل بیاورند
 و اما هم گفت و حشمت بخند که ضیق این اشخاص را خوب میدرخم رسم آنها این
 نیست که حمد آوردند به آشکارا محاوله نمایند اگر سجده و فدای تو هستند در خفته
 تن یا دو ته تنی را بدام آورند پاک میکنند و آلابی پرده و ششکارا هرگز مستعرض
 کسی نمیشوند در این گفتگو بودیم که یکدفعه صدای بان که بر روی چوب فی و علفهای
 خشک شده و زمین را دره و کبکش مار سید شاهره و اما دم فراتفتند کسی نبود حاضر
 کرده بطرفی که صدای ما کشیدند ناگاه سرو کل مرال نری هم میان درختها
 جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد این جوان که از دور روشنی آتش ما را دیده
 بود الهه سانه میل کرده بود و تماشا باید حرکت شوهر و اما دم را که دید فوراً رسید
 بتای فسرد یا در آنکشت و معلوم بود که ماد و خود را می طلبد چاره این جوان
 مکر راحت و آسایشی دارد و همانطور که ما از سپاه میان یاغی ماری او هم از بره پای
 جنگل متوجه شست و دومی آرام و آسایش ندارد و بالجمله زرسید و ما هنوز مبرود
 بودیم رای و اما دم این بود که باید شاریع عام افتاده و از آن راه طی است
 نمائیم شاید نجات و طلوع نیک با ما یار کرده در راه با فواج انگلیس که بگفت ما غل
 اگر میروند بر خوریم و عقیده و اما دم این بود که یاغیان باید در همه جای هند
 مثل میرنده و دلی منصور استولی باشند و میگفت احتمال کلی میرود که ناچه
 آله آباد اصح اسوده باشد و اول هندی که ما در راه خواهیم و بد یا بجز د شولی

یا بعد از بذل منقصر انعام و مالی ما را از مجاری امور و احوال مطلع خواهد ساخت
 و بلکه علاوه بر اینکه ما را آگهی از وقایع بد بدستوانیم بواسطه تحصیل آرزو و دلخواه
 و مال سوارزی و ارباب نیز نمائیم اما عقیده و رای شوهرم بخلاف این بود نظر بسو
 ظن و عدم ظمین مائی که بمنده پیاوست حتی الملق و ریخوست از طرق خانه
 کناره چیده و از ملاقات و تجاوزت باهنده پیا احترام نماید و میل نمودن این بود
 که اطراف سنای پاره و تیرا که در آن نواحی از فلاحان کھلیس که زراعت رنگ و
 تجارت نیل میکردند بعضی ششاهشت و بی ششده اگر با با نجا میرسدیم و در نهایت
 خوشی و خوبی پذیرفته میشدیم من در طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی داشته
 از آن قسم تسلطها که زندهای فرانسه نسبت بشه پهای خود دارند در این چند سال
 که با هم زندگی و زناشویی کرده و همه وقت در غم و شادی و رنج و راحت همی
 شده یک بودیم و من هرگز بکنیت مال و عوض و ناموس او خیانت نکرده و از
 طریق عصمت و شش طوفانجا و زخموده بودم این که شوهرم اعتقاد و اعتقاد
 کاملی بقفل و رای صداقت من داشت پس از آنکه داماد و شوهرم افکار و آرا
 مختلفه خود را بیان کردند از من نیز رای خواستند من بعد از قدری تأمل و تفکر
 نخست از خداوند متعال در فهمه خویش دستگیری و معاونت خواسته و با
 توسل و توکل حبه کفتم برای من اسام طرف و احسن شقوق طی راه از ساحل بود
 خانه جناست فوراً ایشان رای مرا پسندیدند اما افسوس که چون قلم قضای
 بر رضای ما رفته و حکم ازلی خاتمت سر نوشت ما در این در فانی بر فنا و تباہی
 چیزی نبود پیروی رای من که اکنون از ولایت غراب بود چه نیلج مشهوره بخشید

و اگر آن راهی که شوهرم نموده بود سپید بودیم بیابان بود که هیچ دوچار
 همالکت و مخاطرات صعبه نشد و یکی جان سلامت می بردیم و از آن روز تا کنون
 با کمال حسرت و افسوس خود را سلامت میکنم و تا زنده ام سلامت خواهم کرد که اگر
 من شور بخت این راهی تا صواب نموده و این راه خطا را نپیموده بودیم شوهر و اولاد
 و مادام از دستم نرفته و من بدین روز سیاه و روز کار تبا و نینتاده بودم
 خلاصه روز بیست و هشتم و بیست و نهم ماه مه رسید اما چه ایامی ایام خون
 و گریه تاریخ حزن و غصه که اگر ابدالدین زنده بمانم این دو روز شوم را فراموش کنم
 اول غلیح صبح پنجو هست خدا و حکم قضا را و افتادیم دو ساعت تمام در ساحل
 این رودخانه از بی راه عبور کرده کاپی از زمین شن و ریگزار فرو میرفتیم گاهی
 در اجام و با تاقها که میگردیم پیش کزنده دست و صورت ما را شاکم
 بساخت صغیر و صدای خرنده قلب ما را تله لزل می نمود بواسطه نداشتن
 چتر و نبودن درختی که سایه بر سر ما افکند و ناچار در آن غلغل آفتاب گرم شویم
 که هوا از زمین را مانند تورا فروخته و آبن کداخته کرده بود نمیدانم بگویم چه
 و بر اطفال بچاره ما گذشت تا رسیدیم بکنک انبوسی که چندین شعبه راه کوچک
 بیکدیگر تقاطع میکرد از سمت بیهن راه داخل جنگل انبوه میشد از طرف بسیار
 نظر بود ساحل رودخانه را طی میکرد و خشکی بر ما غلبه کرد شوهرم و مادام که محقر
 بنده و ما بچرخ مارا ساحل بودند از رفتار و امانند من و دخترم طفل کوچک را
 بنوبت در آغوش داشتیم و این طفلک بچاره بواسطه حرارت هوا تشنه شده
 آب رودخانه را بادستهای کوچک خود میآمینمود و فریاد العطش مینمود و من

میوه سرخ رنگ شیرین طعمی دارد که طعمه طیبور است بر خلاف درخت انجیر دیگر
 که به تنگالی معروف و میوه اش ستم قنار است مادر سایه این درخت نشسته و از
 انجیرهای آن قدری خوردیم و اما درم چنانکه رسم و امانان نامزد دوست عا
 پیشه با محبت است که محض خوش آمدن و س نامزد خود خدمت با قاری
 کسان او میکنند زمین را رفته و آتش جلفهای خشک در زد که حشرات الارض
 و جانوران کزنده و خزنده را از آن قطعه زمین دور کند علی الخصوص میشه آنجا که
 سماره های کاپی همگست بعد از سوختن جلفهای خشک مجدداً شاخه ها
 درخت خاکسترها را رفته و دور کرده بر کهای پهن شکار را از اطراف چیده
 زمین را مفرودش ساخت و بانهاست ادب ما با نامزد خویش دعوت مجلس
 بر آن بهاط درویشی کرد شوهر هم تفنگ بردوش از ما دور شد و در آن حوالی کردش
 گروه چشمه کورانی پیدا نمود و چند مرغی صید کرد و بعضی از جنگلی از قبیل ما نما
 و نارنج و غیره چیده با خود آورد و فی الجمله اسباب استاحت ما فراهم آمد تا سه
 ساعت بعد از ظهر با سودگی در این نقطه نشستهیم غذای خود و آبی آشامیدیم و
 عصبانی نموده کم که بفر حرکت و طبعی طریق افتادیم اما در تیه که ای مسترین
 حیرت و فکریم و دیدیم رسیدیم که آیا در ابتدا یک جنگلی هستیم که چندین فرسخ
 طول آن است و اگر چنین باشد برای استخلاص از این محله چه چاره بایست
 اندیشید و چنین راهی که ما تا کزیر از عبور از آن هستیم از پهن کنار رودخانه
 باشد یا از راه باریکی که فاصل ما بین جنگل و نیزار است علی انی حال باید سعی
 تلاش کرد که شب مادر جنگل نمایم که تکا و شعرا می انگلیس و بنده بارها در طعی خنا

خویش نگارش و ایراد و انسا و هشا کرده اند که زندگانی در جنگل خطر است و
 بیوته در آن موجب خسران ضرر بعد از تفکر زیاد آخر الامر از راه باریک تنگ
 خارج جنگل که در واقع از وسط نیزارد و جنگل همند بود نصیر عزمیت آننگ حرکت
 نمودیم کسبای ضاره و حیوانات موذیه در جنگلهای هندوستان از حد احصا
 بیره ن است از قبیل مارپای مختلف از مار موسوم به ناجا که باریکی نخ است تا
 مارپای قوی و سایر جانورهای گزنده و دوند و موذی و مهیب از خفاش کوچک
 تا ببر قوی و فیلهای عظیم لشته و میمونهای ضعیف اینها تا که گدن ببلاده اقسام
 پشما و کسهای سمی که همه آنها نمانند نظر بودند که شبانه مار را پذیرانی و نوازش کنند و
 دیگر با تلافی زیاد و کوهالهای عمیق بر از لجن و آبهای عفن که سالها ماند و بی حرکت
 مانده و هوای مجاور سمیت و عفونت شدید و دوده و آجام و عشقه پله
 در اطراف این تنه و بار دیده و اگر شخص نابلد در شب تار با بمیان این عشقه و
 نیزار پا بگذارد یقیناً پایش از دست رفته از سر بمیان آن کوهالهای آب و
 لجن می افتد و دیگر ابداً برای او راه خلاص و نجاتی نیست پس باید قبل از آنکه ظلمت
 شب فراز و بگیرد روشنی روز را غنیمت شمرده خود را بدی از و بات مسلمان با
 پسندوان یا قصری از قصور متمولین رسانیم یا یک فضای خالی از وحشی در غن
 نیز او بایدا شود که بتوانیم شب را در آنجا بسر بریم باری آنچه ما را تا بحال قرن
 وحشت و پریشانی داشتی مجرد تو بهم و خیال بود چرا که زیاده از یکجا
 طی مسافت نکردیم که از جنگل خارج شده از فراز تلی که اشجار نار جنگل بر روی
 آن روینده بود دشت وسیعی را مشاهده نمودیم که تا چشم کار میکرد سبزه و آبها

مزارع و زمین کشت زار بود و از مسافت بعیدی مانند حاشیه سفیدی که بر پارچه
 سبزی دوخته شده باشد شروع معروف هندوستان نمایان و در غنمای افق
 کوکراته دشت آثار شبه خطی از قبیل مناره ها و کسبدهای مساجد و غیره پدید بود
 و اما دم گفت این شهر شبه اناواست شوهرم فریاد کرد که باید فضل الهی را مثال
 حال خویش دانسته بدون تردید متوکلاً علی القدر راه جلگه را پیش که نیمه با اولین
 آبادی که بر خوریم همانجا منزل حستیار نمایم و اقدایم هندو ها که جزو سپاه
 و در صد و فدا و تباہی مانیتند شاید در می آید می نش و نیکو سیرت بخیم و خلقی
 یافت و صاحب دقت بیایم و از آنها جان پذیری و غریب نوازی طلبیم
 باشد که از خطر جانمان و حالت پریشانی بر بایم و بنقدم که هر چه گاو میگویم هیچ آثار
 شورشی در این نواحی مشاهده نمیشود و نامیتی نه فان بنظر نمی آید آیا این قضا
 شده اندی که از شارع عبور میکنند و احمالشان همه مال التجاره است این قلیهای
 عظیم الحقیقه که هر دو چهار بر آن بسته و مسافری در آنها نشسته با نهایت نرمی و
 آرامی حرکت میکنند و این آداب بانیکه بمسوت گاو پا در گردش و این هواری که
 بدون شتاب و اضطراب از جهات مختلف مشغول آمده شد و این با لکها و محلهها
 فی سقف که پیادگان اطراف آنها گرفته و با چترهای بسیار بزرگ سایه بر سر
 ساکنین آنها اندازند و این در اویش سلطان و بر همین که با نهایت توکل و اطمینان
 قلب مشغول در یوزه و کشت و این زار عینی که بطیب خاطر در کار زراعت
 و کشت و این زمینهای روستامانی که سهو پا بدوش از سر چشمه با آب با یاد و بیما
 میبرند و این اطفال با قین که در خارج دیوها بازی میکنند همه اینها علامت

بطرف این جمعیت حرکت کردیم هر قدر نزدیکتر میشدیم بر عجب و حیرت ما افزود
 میشد از میانه این جمعیت که در حرکت بودند آوازی عجیب بگوش ما میرسید کمی
 مطلقانه شباهت بعدای انسانی داشت نه باه از حیوانی نه بوسی عنفونت شد
 بشام ما رسید پناه بردند آنچه را که من در کوچه‌های پاریس هنگام قتل انگلیسیها دیدم
 بودم بعینه در این صحرای مشایخه میبینم دیر و زیاده‌پریر و زود این نقطه باید تلاقی با طغیان
 من بچاره بایاغبها شده و کار بقبال کشیده باشد قریب سیست انگلیس را
 دیدیم که مرده افتاده اند و البته از یان میان هر چه در این هنگام کشته شده اجساد
 آنها را یا برود خانه انداخته یا بنجاک سپرده بودند اما اجساد این انگلیسیها بیچاره
 در این ده شبانه روز طعمه سباع و وحوش و لاشه خوار و طيور است و این
 جمعیتی که ما زدور مشایخه می نمودیم چه اناات و سباعی بودند که نه طمان بچاره
 بدبخت ما را میان گرفته میخوردند ما مجبور بودیم از میان این کشتگان بودیم
 شوهر و داماد هم تفنگهای خود را بطف آنها خالی کردند بکده متجاوزان زد
 هزار کلانغ که اسما خود را از کوشش پستان بگردد و چندین سگ و شغال
 وحشی که پوزه و چنگال خود را بچون آدمی آلوده و رنگ نموده بودند با طرف
 هوا و زمین پرواز و فرار کردند میبند زد یک رفتم معنی داخل آن باغچه شدیم چند
 گرس قوی جسته بدما بیکل دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده و بقندی کو
 خورد که قادر بر حرکت نبودند شوهر و داماد هم با قنداق تفنگهای این طيور وحشی
 می آزدند و خواهی شوهای آنها را از اجساد کشتگان دور می انداختند
 مجبور ما را می کشادند من پیرم را خود بدوشش و دست دختره او در دست